

آینه پژوهش

سال سی و ششم، شماره چهارم
مهر و آبان ۱۴۰۴
ISSN:1023-7992

دوماهنامه نقد کتاب، کتاب شناسی و
اطلاع رسانی در حوزه فرهنگ اسلامی

۲۱۴

۲۱۴

آینه پژوهش

سال سی و ششم، شماره چهارم
مهر و آبان ۱۴۰۴

Ayeneh-ye-

Pazhoohesh

Vol.36, No.4

Oct - Nov 2025

A bi-monthly journal exclusively
review & information dissemination

214

dedicated to book critique, book
in the field of Islamic culture

ابلیا گرشویج / سید احمد رضا قائم مقامی | رسول جعفریان | سید علی میرافضلی | فاطمه شاملو | مریم حسینی
لیلا عبدی خجسته / سمیع الله | عبدالجبار رفاعی / محمد سوری | مجید جلیسه | امید طبیب زاده
الیو برانکافورته / روزچهر مصاحب | سید محمد حسین حکیم | آنتونیو پانیینو / لیلی وهرام
امیرخانی | حیدر عیوضی | زکی نجیب محمود / حمیدرضا تمدن | آریا طبیب زاده | رقیه فراهانی
حمید عطائی نظری | میلاد بیگدلو | علی راد | سیدرضا باقریان موحد | علی ایمانی ایمنی | جویا جهانبخش

لقبی اشکانی در سرود جان و اشاره‌ای به اصل لغت سارویه و سابقه نام تخت جمشید
نسخه خوانی (۴۲) | احمدشاد غزنوی و صدر کرمانی | محبوبیت سفرنامه‌های فرنک ناصرالدین شاه در
هندوستان متّحده | از نگاه عربی: متفکران معاصر ایران و جهان عرب (۳)
چاپ نوشت (۲۱) | سلسله مباحث نظری در باب تاریخ ادبیات، براساس آرای رنه ولیک (۳)
سخنان حکمت آمیز زبان فارسی در سفر به غرب | وقفنامه‌ای از آخرین روزهای زندگی شیخ بهایی
دو گزارش نجومی از کارنامه اردشیر بابکان (۳: ۴-۷؛ ۴: ۶-۷) | ماجرا کم کن؛ گزارش بیتی از حافظ
آینه‌های شکسته (۱۱) | داستان احیای اندیشه فلسفی در مصر | یادداشت‌های لغوی و ادبی (۶)
اشعار تازه یاب از شاعران دوره قاجار با استناد به نشریات آن عصر | «و سخت عجب است کار گروهی از
فرزندان آدم!» | کتابی با عنوان حاصل الترجمان؟ | طومار (۱۳) | فیض گفتار نجف

کتاب شناسی دبیرستان البرز تهران

نکته، حاشیه، یادداشت

پیوست آینه پژوهش:

♦ قنیه الفتیان

♦ یادنامه استاد موسی اسوار



ماجرای کم کن؛ گزارش بیتی از حافظ

و آن ماجرا که بر سر این بیت رفته است

امیرخانی

| ۲۵۱ - ۲۷۸ |

۲۵۱

آینه پژوهش | ۲۱۴

سال ۳۶ | شماره ۴

مهر و آبان ۱۴۰۴

چکیده: اشعار حافظ به اعتبار دگرسانی‌های راه‌یافته در ضبط یا قرائت‌های مختلف و متفاوت از این اشعار و همچنین ابهامات و پیچیدگی‌های موجود در آنها همواره موجد تأویل‌های گوناگون و مختلف شده است. بیت «ماجرای کم کن و باز که مرا مردم چشم / خرقه از سر بدرآورد و بشکرانه بسوخت» از پرماجراترین ابیات دیوان حافظ است که از دیرباز مورد توجه ادیبان و شارحان دیوان حافظ بوده است و از دیدگاه‌های مختلف عرفانی و کلامی، استنباط‌ها و استنتاج‌های گوناگون از آن ارائه شده است. این نوشته بر آن است تا در حد توان و بضاعت، ابتدا به بیان و توضیح مختصر و مقننی از جزئیات و سازه‌های بیت بپردازد و سپس گزارشی از تدقیق و شرح شارحان مختلف درباره این بیت ارائه می‌دهد که یکی از چند بیت بسیار بحث‌انگیز و معماگونه دیوان حافظ تلقی می‌شود؛ معنایی که به نظر می‌رسد هنوز با وجود دقت‌نظرها و موشکافی‌هایی که در آن شده است، به اعتقاد بسیاری همچنان ناگشوده باقی مانده است. در پایان نگارنده کوشیده است معنایی صریح و روان برای این بیت ارائه دهد.

کلیدواژه‌ها: حافظ، ماجرا، خرقه، خرقه‌سوزی.

A Report on a Verse by Hāfez and the Story Behind It Amirkhani

Abstract: The poems of Hāfez, due to the numerous textual variations, diverse readings, and inherent ambiguities and complexities within them, have always given rise to a wide range of interpretations. The verse “*Mājra kam kun va bāzā ke marā mardum-e chesbm / khirqi az sar bedar āvard va be-shukrāni besukht*” (“Reduce the tale and return, for the people of the eye took the cloak off my head and burned it in gratitude”) is among the most eventful and debated couplets in the *Divān* of Hāfez. It has long attracted the attention of scholars and commentators, inspiring various mystical and theological readings and interpretations. This study first offers a concise and reasoned explanation of the elements and structure of the verse, then provides a survey of the detailed analyses and commentaries by different exegetes regarding this highly controversial and enigmatic couplet—one that, despite the precision and scrutiny devoted to it, is still considered unresolved by many scholars. The author finally attempts to present a clear and straightforward interpretation of the verse.

Keywords: Hāfez; mājra (tale); khirqi (Sufi cloak); burning khirq.

مقدمه

شرح و تبیین مفاهیم کلام حافظ و تأمل در معانی و اندیشه‌های موجود در ابیات دیوان وی سابقه‌ای طولانی دارد؛ سابقه‌ای هم به قدمت نسخه‌هایی که از اشعار احتمالاً پراکنده یا منقول از معاشران و معاصران وی فراهم می‌شده و اختلاف بر سر اصالت یا وجه صحیح این اشعار از همان دوران نخستین پس از وفات شاعر (۷۹۲ق) ماجرای پایان‌ناپذیر است که تا امروز ادامه دارد. دور از صواب نیست که همین دگرسانی‌ها منشأ اختلافات بعدی در خوانش یا شرح و تبیین معانی اشعار وی گردیده است.

از تأویل‌ها و تفسیرهای عرفانی آذری طوسی^۱ و جلال‌الدین دوانی^۲ تا امروز شعر حافظ همواره مورد توجه شارحان مختلف بوده است و این شارحان کوشیده‌اند از دیدگاه‌های مختلف این اشعار را مورد مذاقه قرار دهند.

در روزگار ما همراه با توجه سزاواری که به متون کهن و نسخه‌شناسی و نسخه‌پژوهی معطوف شده است و تصحیح آثار پیشینیان در کانون این توجه بوده است، شرح و توضیح این آثار و گشودن معانی پنهان آنها نیز رونق بسزایی یافته که دیوان حافظ به دلایلی معلوم از پررونق‌ترین‌های این بازار است.

منشأ اختلافات در شرح و تفسیر اشعار حافظ دلایل متعددی می‌تواند داشته باشد که از مهم‌ترین آنها می‌توان به موارد زیر اشاره کرد:

۱. **شخص حافظ:** مولانا شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی، پراوازه‌ترین و به تعبیری توانمندترین شاعر تاریخ ادب فارسی که شعرش به سحر پهلوی می‌زند و: «مذاق عوام را به لفظ متین شیرین کرده، و دهان خواص را به معنی مبین نمکین داشته، هم اصحاب ظاهر را بدو ابواب آشنایی گشوده، و هم ارباب باطن را از او مواد روشنائی افزوده»، در بین مشاهیر فرهنگی تاریخ ما به غایت در غباری از بی‌اطلاعی قرار دارد.

البته چنین نیست که شعر او و اهمیت و درجه اعتبار سخنش در دوره‌های بعد شناخته شده باشد. به گواهی خود دیوان وی و اطلاعی که کم‌وبیش از زمان وی حاصل است، نام و آوازه شخص او و صیت سخنش در همان روزگار حیات وی مرزها را درنور دیده، عراق فارس گرفته، رو به بغداد و تبریز نهاده بود و این قند پارسی در بنگاله پراکنده بود. «و غزل‌های جهانگیرش در ادنی مدت به اقصای ترکستان و هندوستان رسیده و قوافل سخن‌های دلپذیرش در اقل زمانی به

اطراف و اکناف عراقین و آذربایجان کشیده» بود. دوست و دشمن بر این امر خستو بوده‌اند که آنچه می‌گوید به پرویزن معرفت بیخته و به شهد بلاغت برآمیخته است. به قول شادروان هژیر: در دوره اغتشاش داخلی و انقراض سیاسی این مملکت، سیه چشمان کشمیری و ترکان سمرقندی که کسانشان در رکاب تیمور تا قلب ایران تاخته، از کله ایرانی منار می‌ساختند، دور هم نشسته با رغبت تمام غزل‌های وی را می‌خواندند (هژیر، ۱۳۴۳: ۲۵).

ولی گویا می‌بایست این را هم از اسرار وجودی این موجود نازنین به حساب آورد که جز اشاراتی کوتاه یا روایاتی که بیشتر داستان‌پردازی و افسانه‌سازی است، هیچ اطلاع درستی از او، خانواده، شغل، فعالیت، پیشه یا موقعیت فردی یا اجتماعی و ... وی در دست نیست تا بلکه بتوان از راه معرفتی که نسبت به شخص و شخصیت وی به دست می‌آید، اشعارش را به درستی شرح و بیان کرد.

۲. **اشعار حافظ:** عدم وجود وحدت موضوع در اغلب غزلیات وی، یافتن محملی خاص برای شرح این اشعار را به شکل رازآلودی دشوار و پیچیده کرده است. غالباً در غزلیات او هر بیت دلالت بر موضوعی متفاوت و گاه مختلف با ابیات دیگر دارد.

۳. **دیوان حافظ:** در همین دیوانی که در دست ماست، دامنه اختلافات و دگرسانی‌های راه‌یافته در نسخ یافته‌شده، چنان گسترده است که کمتر بیتی در آن می‌توان یافت و اطمینان داشت که همان صورتی است که به قلم حافظ جاری شده است یا ویرایش نهایی حافظ می‌باشد.

۴. **درنهایت رازناکی و ابهام و ابهام در متن شعر حافظ.**

دلایلی از این قبیل موجب شده است تا هر کسی از ظن خود یار او شود و شارحی از اشعار او که قرآن ز بر می‌خوانده با چارده روایت برداشت کاملاً عرفانی نماید و بکوشد تا نکته به نکته شعر او را به مدد آیات و روایات شرح دهد و آن دیگری او را رندی ببیند جوهر روح به یاقوت مذاب آلوده.

و البته اختلافاتی که بر سر شرح بیت مورد نظر وجود دارد، بیشتر از تعقید و ابهام موجود در متن خود بیت ناشی می‌شود. با وجود تفسیرهای متعددی که از آن شده است، عموماً اهل فن، چه آنها که در شرح و ایضاح معنی بیت کوشیده‌اند یا نه، بر معماگونه‌گی آن تصریح دارند؛ برای نمونه یادداشت مرحوم اخوان ثالث: ابهام این بیت همچنان به قوت خود باقی است (خدیوجم، ۱۳۹۳: ۹۵).

یا: تصور می‌کنم باید تحقیق درباره این بیت همچنان ادامه یابد، شاید نکته‌ای در این بیت هست که کسی هنوز به آن نرسیده است (پایمرد، نظری درباره «حافظ جاوید»).

گزارش بیت

ماجرا کم کن و باز آ که مرا مردم چشم خرقه از سر بدر آورد و بشکرانه بسوخت

ابتدا اجزا و سازه‌های بیت را بررسی می‌کنیم.

ماجرا: (ماجرای) در لغت به معنی آنچه گذشت، آنچه جاری شد، مرافعه صوفیانه؛ اما در بیت می‌تواند به معنی گله‌گزاری و اختلاف و حتی عداوت باشد، همچنین ایهام به اشک نیز دارد.

خرقه: دکتر رجایی بخارایی از قول استاد فروزانفر می‌نویسد: خرقه جامه‌ای بوده است آستین‌دار و پیش‌بسته که از سر می‌پوشیده‌اند و از سر به درمی‌آوردند و شعار صوفیان بوده است. علت اشتها آن به خرقه این است که پاره‌های مختلف و گاهی نیز رنگارنگ به هم آورده و از آنها خرقه می‌سازند و جامه‌ای سخت به تکلف بوده است و آن را بدین مناسبت مرقعه نیز می‌گفته‌اند (رجایی بخارایی، ۱۳۹۰: ۲۰۰).

ماجرا و خرقه

خرقه‌انداختن: اقرار و اعتراف کردن به گناه (برهان قاطع). باخزری در فصوص‌الآداب در بحث احکام و آداب صوفیه در ماجری می‌نویسد: «ماجرا آن را گویند که اگر از درویشی خرده‌ای در وجود آید و بر خاطری گران آید، بازخواست کنند تا آن غبار از دل آن برادر دینی دور شود ... و اگر از برادر دینی خود چیزی نابایسته بیند، پوشانیدن آن اولی‌تر باشد؛ مگر کسی باشد که از نظر عزیزان مبالغت نکند و از کار خود باز نایستد و کمتر نکند آن را. بازخواست کنند و صلا‌ی ماجرا گویند تا همه اصحاب جمع شوند و در خانقاه را بریندند و ماجرا در جماعت‌خانه یا جایی که نماز کنند و سفره نهند خوب‌تر آید ... و چون استغفار کردند و دل‌ها خوش شد، باید که چیزی از دنیاوی در میان نهند یعنی سبب آن گناه این خرده دنیا بوده است و در میان نهاده شد ... و اگر آنچه در میان آمده است، خرقه‌ها باشد به هیچ‌وجه آن خرقه‌ها را به بازار نبرند که آن خرقه‌ها حکم خرقه مشایخ دارد ...» (باخزری، ۱۳۸۳: ۲۵۴ - ۲۵۶).

دکتر شفیعی کدکنی معتقد است: «رسم از خرقه بیرون آمدن یا خرقه از سر درآوردن و یا خرقه نهادن ... نتیجه از خویش بی‌خویش شدن و گذشتن از مقامی به مقامی بوده است و همان‌طور که هجویری اشارت کرده: هرکه از مرقعه به در آید، از کل مقامات به در آمده و تبرا کرده است. در بیت مورد نظر، خرقه از سر به درآوردن می‌تواند مفاهیمی از پشیمان شدن و بازگشت و توبه با خود داشته باشد» (شفیعی کدکنی، ۱۳۹۶: ۳۱۷).

خرقه سوزی

دکتر منوچهر مرتضوی در توضیح بیتی از حافظ می نویسد: «نخستین مرحله از سلوک حقیقی در نظر عارف، آتش در خرقه زدن و این علامت و لگه ریا و رعونت را از دامن پاک عرفان و سلوک زدودن است» (مرتضوی، ۱۳۸۸: ۶۲۱).

با وجود تمام اهمیتی که به خرقه و خرقه پوشی در آیین تصوف داده شده است، به طوری که حتی جنس و رنگ و نوع دوخت و آداب خرقه گرفتن و لباس و ضرب خرقه و ... با جزئیات و دقت تمام در آثار صوفیه شرح داده شده است، به موازات آن مغفول نمانده که همین خرقه می تواند پرده ای باشد بر سر صد عیب نهان و ای بسا خرقه که مستوجب آتش باشد.

اگر هزار سال تو به قبول طریقت بگویی، چنان نباشد که یک لحظه طریقت تو را قبول کند که این کار به خرقه نیست، به خرقه است. چون کسی به طریقت آشنا بود، ورا قبا چون عبا بود و چون کسی بیگانه بود، مرقعه وی چون ادبار بود (هجویری، ۱۳۷۴: ۵۸).

به ویژه در ادبیات عرفانی که دل و صفای دل نقش محوری در طریق سلوک و دلالت سالک به سرمنزل مقصود دارد، تن و لباس و هر تعلق دیگری حجاب راه است و تلبیس ابلیس.

در سوختم این دل را رد و قبول خلق را گو سرد شو این بوالعلا گو خشم گیر آن بوالحسن -مولانا-

با این حال به نظر می رسد خرقه سوزی نه یک رسم معهود در میان مترسّمان که سخن و نقلی از آن در آثار صوفیه رفته باشد، بلکه کنایتی در آثار متکلمان ادبیات عرفانی بوده است و تعبیری مجازی است به عنوان عملی برای ترک ریا و توبه و بازگشت.

دکتر شفیعی کدکنی می نویسد: تصور من بر آن است که رسم خرقه سوختن، تأکید نهایی بر این مفهوم است که به هیچ روی سر بازگشتن به حالت پیشین را ندارم. رسم خرقه سوختن که در شعر حافظ و شعرای قرن هفتم بدان اشارت می رود:

در خرقه چو آتش زدی ای عارف سالک جهدی کن و سرحلقه زندان جهان باش

رسم بسیار کهنی نیست یا اگر بوده، در آثار صوفیان قرون نخستین کوچک ترین اشاره ای بدان نشده است. از اواخر قرن پنجم در شعر سنایی و عطار و سعدی و مولوی اشاراتی بدان دیده می شود. در داستان شیخ صنعان وقتی که شیخ تمام کارهایی را که دختر ترسا از وی خواسته (یعنی: قرآن سوختن، خمر خوردن، سجده پیش بت و ترک اسلام) انجام می دهد، عطار می گوید: شیخ چون در حلقه زَنار شد خرقه آتش درزد و در کار شد (شفیعی کدکنی، ۱۳۹۶: ۳۱۸).

و جای دیگر معتقد است: «در شعر عرفانی بعد از عطار، اشاره به رسم خرقة سوزی رواج بسیار دارد و بیشترین اشارت به این کار در آثار او به ویژه در غزلیات اوست و پس از او جزء بُن مایه های اساسی شعر صوفیه می شود» (شفیعی کدکنی، ۱۳۹۶: ج ۲: ۱۳۰).

شروح و ایضاحات ارائه شده برای بیت را می توان در ابتدا به دو دسته کلی تقسیم کرد:

الف) گروهی از شارحان، بیت را بدون توجه به مناسبات سازه ها از دیدگاه فلسفی - عرفانی توضیح داده اند و ناگفته پیداست که اگر بخواهیم از در نقد و بررسی این دسته از شروح درآییم، تنها می توانیم در باب کلیت دیدگاه و شیوه برخورد این شارحان با شعر حافظ چون و چرا کنیم؛ وگرنه مطالب انشاگونه ای که در این نوع تفسیر و تأویل بیان می شود، چندان راه به بررسی جزئیات نمی دهد.

ب) عمده شروحنی که ارائه شده، بیت را با توجه به سازه ها و مضامین موجود در بیت توضیح و تفسیر کرده اند و تلاش کرده اند پرده از ابهام آن بردارند و صورتی منطقی و قابل درک به آن بدهند.^۳

۲۵۷

آینه پژوهش | ۲۱۴
سال ۳۶ | شماره ۴
مهر و آبان ۱۴۰۴

دارابی (متوفی قرن ۱۱) ابتدا در مقدمه کتاب خود - لطیفه غیبی - متعرض کسانی می شود که ابیاتی از این قبیل را بی معنی یا از جنس معما و لغز دانسته اند: «و مخفی نیست که عیب جویان که در بادی الرأی قبل از تحقیق اعتراض بر کلام حافظ کلام ملک اعلام می نمایند، از سه وجه بیرون نخواهد بود، اول آنکه بعض سخنانش بی معنی است؛ مثل آنکه:

ماجرا کم کن و بازآ که مرا مردم چشم خرقة از سر به در آورد و بشکرانه بسوخت

و اگر معنی داشته باشد، از قبیل معما و لغز خواهد بود و این مخل به فصاحت است ...» (دارابی، ۱۳۵۷: ۷).

سپس در متن کتاب خود در بیان مفهوم بیت می نویسد: «مردم چشم من پرده چشم مرا که روشنایی تابع اوست، بلکه آلت روشنایی است بجمال عالم آرای تو از خود سلب کرد و دور انداخت چه وقتی که تو در نظر جلوه گر نباشی چو [چه] فایده از نور بصر [؟] و بشکرانه بسوخت بواسطه آنکه بدیدار تو مشرف گردد چو [چه] وقتی که خورشید جمال تو در نظر آید روشنی چشم بدیده بازمی گردد. دیگر آنکه بشکرانه از اینجهت بسوخت که غیر تو را مشاهده ننماید ... و از اینجهت صدقه را سوخت که رسم قدیم است؛ چراکه در زمان قدیم تصدق هرکس قبول می شد آتشی ظاهر می شد و آن صدقه را می سوخت ...» (دارابی، ۱۳۵۷: ۷۹).

استاد خرّمشاهی با اشاره به این شرح معتقد است: «به هیچ وجه مستند و مستدل نیست و راه به جایی نمی‌برد و این بیت را همچنان در بوتۀ بغرنجی دیرینش باقی می‌گذارد» (خرّمشاهی، ۱۳۸۵: ۱۷۹).

دکتر ریاحی: «هیچ قرینه‌ای بر این نیست که زردشتیان، رسمی داشته باشند که بشکرانه لباس خود را بسوزانند» (ریاحی، ۱۳۷۴: ۳۲۷).

شرح وهبی از شارحان ترک (متوفی ۱۲۴۴ق): «ای اهل معاش ظاهرپرست، برای عاشق غرقه در انوار الهی از حوادث روزگار بحث مکن، به جانب خدا بازگرد و برای او از خدا سخن بگوی؛ زیرا که چشم بصیرت قلب من به جانب حق گشوده است و من با ترک کلیّ خرقۀ وجود و حظوظ عوایق بشری، در درون خود لذّت حقّانی یافته‌ام و به موجب "العشق نار فی القلوب تحرّق ماسوی المحبوب"، آتش درونم در جملۀ ماسوی به شکرانه آتش درزده است؛ زیرا که تا لباس صوری در آتش نسوزد، به تن کردن لباس عَزّ غیر ممکن است».^۴

ختمی لاهوری (قرن ۱۱ هجری) خرقه را لباس و حیای چشم تعبیر می‌کند که مردم چشم، این لباس را کنار گذاشته است و در طریق عاشقی بی‌پروایی پیشه کرده است؛ بنابراین خرقه سوختن یعنی بی‌پروایی و کنار گذاشتن حیا: «گفتگو کم نما و از نصیحت‌گویی باز که مردم چشم من حیای غریزی که محبوب‌کننده صاحب خود است، دفع ساخته و بی‌حجابانه به سلوک عشق پرداخته و گفتگوی خلق پس انداخته ... و اگر سائلی گوید که سوختن بشکرانه چه مناسبت داشت؟ جوابش گوئیم که شکر عام است از آنکه به زبان بَوَد یا به جنان، یا به ارکان شود ...» (ختمی لاهوری، ۱۳۹۲: ۴۹۹).

قول سید محمد صادق لکهنوی شارح هندی دیوان حافظ به نقل دکتر معین همان مفهوم را دربر دارد. شارح از قول دانایان، لباس چشم را به حیا تعبیر می‌کند: «ماجرا گفتگو و اینجا کنایه از نصایح و مواعظ است که مردم را از بدی به نیکی واعظ است. مردم چشم انسان العین شود. خرقه لباسی که مرقّع بود و لباس چشم را دانایان به حیا تعبیر کرده‌اند ... پس معنی بیت چنین بود تا شایان اهل یقین شود که: گفتگو کم نما و مرا از سلوک عشق حاجب و مانع مباش و خاطر خویش را از اندیشه مخراش، که مردم چشم من خرقۀ خویش که عبارت از حیاست در شکرانه حصول محبت سوخته‌اند ...» (معین، ۱۳۹۹: ۱۸۷).

اما شارحانی که با توجه به اجزا و سازه‌های تشکیل‌دهنده بیت آن را توجیه و معنی کرده‌اند، عمدتاً از دو منظر متفاوت به آن نظر کرده‌اند؛ گروهی خرقه را از آن چشم می‌دانند و گروه دیگر آن

را متعلق به شاعر قلمداد کرده‌اند که به هر صورت به واسطه و سببیت چشم (مردم/مردمک چشم) از سر شاعر به درآمده و سوخته است.

۱. خرقة از آن مردم چشم است:

دکتر قاسم غنی: «خرقة از سر به درآوردن در اصطلاح صوفیان یعنی ترک روی و ریاکردن است و "به شکرانه بسوخت" تأکید همین معنی است ...؛ به عبارت دیگر یعنی مردم چشم من به کَلّی تقلب و روی و ریا را دور انداخت پس بیا و از زهد ظاهر من میندیش. با وجود این باز، وجه اختصاص "مردم" درست روشن نیست، باید بیشتر تحقیق شود» (غنی، ۱۳۶۶: ۱۳۲).

سؤالی که باقی می‌ماند این است که چشم یا مردم چشم چگونه می‌تواند متقلّب و ریاکار باشد و چگونه و به چه معنی روی و ریا را دور انداخته باشد؟

در شرح سودی که مشهورترین شرح بر اشعار حافظ است، چنین می‌خوانیم: «از مردم چشم مراد مردمک چشم است ... شکرانه بسبب حصول مراد، نمازخواندن و پول دادن به فقرا یا قربانی کردن گوسفند را باصطلاح شکرانه گویند ... معلوم می‌شود از آداب و رسوم باده‌نوشان اعیان است که وقتی بین دو دوست شکرآب شود، یعنی کدورتی بینشان پیدا شود، آن که طالب صلح است، هر کدام باشد، پیراهن خود را درآورده بشکرانه صلح آتش می‌زند، حضرت خواجه به این قصه تلمیح کرده ... خطاب به جانان می‌فرماید: ماجرا را ترک کن و بیا که مردمک چشم من خرقة خود را [از] سر درآورده آتش زد، یعنی ما دیگر صلح کردیم از این به بعد از گذشته‌ها بگذر، مضی مامضی» (سودی بسنوی، ۱۳۷۴: ۱۵۸ - ۱۵۹).

دکتر ریاحی نظر سودی را قبول ندارد و می‌نویسد: «سودی (متوفی ۱۰۰۰ هجری) از مردم بوسنه (در شمال یوگسلاوی) است و اگرچه مقیم استانبول بود و در آن زمان، زبان فارسی رایج‌ترین زبان ادبی در آن سامان بود؛ ولی واقع این است که او با فاصله زمانی و مکانی که با حافظ داشته، قادر به درک شعر حافظ نبوده ... این حقیقت را نباید ناگفته گذاریم که اعتقاد ادیبان ما که در هر مورد استناد به شرح او می‌کرده‌اند بی‌جاست. او در اینجا هم کوشیده است که به حدس و گمان از سیاق عبارت، معنایی استنباط کند» (ریاحی، ۱۳۷۴: ۳۲۵).

خرمشاهی نیز بر این نظر سودی چنین ایراد می‌کند: «سودی یک رسم عجیب و غریب "پیراهن‌سوزی" به ایرانی‌ها نسبت می‌دهد که در هیچ منبعی ثبت نشده و در هیچ دوره‌ای از ادوار تاریخی ایران رسم نبوده است محصول بیت هم خود معمای مغلوطی بیش نیست» (خرم‌شاهی، ۱۳۸۵: ۱۸۰).

دکتر معین سه معنا را محتمل دانسته‌اند که در دو مورد آن خرقه از آن چشم (تشبیه رنگ سیاهی چشم به خرقه) است: «از بس در هجر تو گریستم، مردمک چشم، خرقه از سر به درآورد و به شکرانه قرب وصل تو از سوز اشتیاق بسوخت» و دیگر: «مردمک دیده‌ام خرقه خود را بسوخت ... و به عبارت دیگر چشمم سپید شد (در فراق)» (معین، ۱۳۹۹: ۱۸۶).

سومین احتمال دکتر معین، خرقه را منتسب به شاعر می‌داند که در جای خود نقل خواهیم کرد. شارحان دیگری نیز مشابه نظر دکتر معین را از بیت استنباط کرده‌اند که چشم شاعر در فراق یار چندان اشک ریخت و انتظار کشید که سیاهی‌اش از بین رفت و به اصطلاح سفید شد.

دکتر ریاحی در توجیه این برداشت معتقد است: «خرقه رنگین (سیاه یا کبود) مردم چشم، پرده عنبیه است که دور مردمک قرار دارد و رنگ چشم از آن است. خرقه از سر درآوردن و سوختن آن، مضمون "سوختن چشم" و "سپیدشدن" را هم به ذهن می‌آورد که به معنی ناپیدشدن است و معروف بوده که آن نتیجه غم و گریه بسیار است» (ریاحی، ۱۳۷۴: ۳۴۳).

سفیدشدن چشم از فرط انتظار مفهوم رایجی ست:

در انتظار تو چشمم سپید گشت و غمی نیست اگر قبول تو افتد فدای چشم سیاهت (استاد شهریار)
توضیح این دسته از شارحان را به اختصار و در حدی که تفاوت‌های جزئی نمایانده شود، بیان می‌کنیم.

دکتر منوچهر مرتضوی در کتاب ارجمند خود مکتب حافظ می‌نویسد: «غالباً این بیت را از مشکلات حل‌ناشده حافظ دانسته‌اند و استاد بدیع‌الزمان فروزانفر و آقای علی‌اکبر دهخدا هر دو در مفهوم دقیق این بیت شک داشته‌اند ...؛ به هر صورت می‌توان احتمال داد منظور حافظ پژمردن و خشکیدن سفیدی چشم بر اثر کثرت گریه باشد ... منظور اصلی و کلی حافظ این است: به هر علتی که از ما ملول و رنجیده شده‌ای و هر قصوری از ما سرزده است، چشم ما تاوان و غرامت آن را با کثرت بکا و غسل در اشک خونین زدن ادا کرده‌است و بشکرانه عفو و اغماض و پذیرفتن عذر تقصیر و ندامت ما، خرقه چشم در آتش اشتیاق و پشیمانی سوخته است» (مرتضوی، ۱۳۸۸: ۶۱۸-۶۲۰).

علامه دهخدا: «شاید در زبان و زمان حافظ، سوختن چشم کنایه از کورشدن از بسیاری انتظار بوده است.

چون این بیت: سرم زدست بشد چشم از انتظار بسوخت در آرزوی سر و چشم مردم‌آرایی
و یا این بیت: پری نهفته رخ و دیو در کرشمه حسن بسوخت دیده ز حیرت که این چه بوالعجبی ست

لذا با این تعبیر معنی شعر ماجرا کم کن ... این است که مرا بیش از این منتظر مگذار که مردم چشم من بشکرانه دیدار تو، بر طبق رسم صوفیان خرقه را، یعنی سپیدی خود را بسوزانید. یعنی از کثرت انتظار خشک و کورشد» (دهخدا، لغت‌نامه، ذیل خرقه سوختن).

دکتر هروی با نقل مختصر نظر علامه دهخدا، آن را مردود برمی‌شمرد و می‌نویسد: «گرچه توضیحات علامه دهخدا از جهت توجه به روابط علّیت دقیق است، اما با مفاهیم "خرقه از سر به درآوردن و بشکرانه سوختن" قابل انطباق نیست» (هروی، ۱۳۷۸: ۹۰).

دکتر ریاحی چشم را گناهکار اصلی می‌داند - به گناه عاشق شدن یا نگرستن به خوبویی دیگر - که گناه خود را گردن گرفته و استغفار کرده و از بسیاری غم و گریه انتظار پرده رنگین آن سپید شده است (ریاحی، ۱۳۷۴: ۳۲۳).

دکتر حمیدیان در شرح وزین و ارزشمند خود معتقد است که شاید معشوق سر سازگاری با خرقه و خرقه‌پوش ندارد؛ بنابراین مردم چشم به نیابت از سوی شاعر به شوق و نذر بازآمدن دلدار خرقه را برمی‌کند: جداشدن یا سوختن مردم چشم از آن روی که فقط سپیدی می‌ماند، می‌تواند به معنای کورشدن هم باشد؛ ولی مطمئن نیستم اراده شده باشد (حمیدیان، ۱۳۹۳: ۹۴۰ - ۹۴۱).

شرح جلالی بر آن است که: «دست از گله و شکایت بردار و به سوی من بازگرد که سیاهی چشمم، همچنان که مراد از سر صوفی خطاکار خرقه به درآورده و می‌سوزاند، بر اثر گریه پشیمانی سفید شد» (جلالیان، ۱۳۷۹: ۲۰۴).

دکتر محمد راستگو ابتدا متعّض کسانی است که «به دشواری و بی‌راهی و گمانه‌زنی‌ها و معنی‌تراشی‌های بی‌بنیاد افتاده‌اند»؛ سپس پیش چشم داشتن آیین ماجرا را کلید حلّ دشواری بیت عنوان می‌کند: یار حافظ از پی پیش‌آمدی از حافظ یا مردمک دیده حافظ (!) می‌رنجد و به خشم و قهر از او روی برمی‌گرداند ... و حافظ یا مردمک دیده حافظ همچون درویشی که به تاوان کار خود در پیشگاه درویشان به پوزش می‌ایستاد و خرقه از سر به درمی‌آورد و به شکرانه می‌سوخت (!)، در پیشگاه یار به پوزش می‌ایستد و ... چندان در آرزو و انتظار بازگشت تو چشم به راه دوختم و اشک ریختم که چشمم سوخت و سپید شد (= کور شد) و سوختن و سپیدشدن چشم و گونه اغراقی آن: کورشدن، کنایه‌ای است از چشم به راهی بیش و بسیار ...» (راستگو، ۱۳۹۵: ۲۷۳).

برگ‌نیزی معتقد است: «احتمالاً گناه مردم چشم این است که به غیر معشوق نگاه کرده است [که مستوجب توبه کردن است] در اینجا خرقه‌سوزی مردم چشم یعنی سوختن عنبیه چشم و به

طور کلی سوختن چشم احتمالاً کنایه از سرخ شدن یا آب شدن یا خشکیدن آن (بر اثر ریختن اشک بسیار) یا سپید شدن چشم از غم و گریه انتظار است. شکوه و گلایه را بس کن و به نزد من بازگرد؛ زیرا مردمک چشم من برای آنکه باز چهره تو در آن منعکس شود...، خرقه خود را (سیاهی یا سیاهی و سپیدی گرداگرد مردمک چشم را) به نشانه قبول جرم و عذرخواهی... از سر درآورد و به شکرانه دیدار یا وصال تو در آتش اشتیاق سوزاند...» (برگ نیسی، ۱۳۷۹: ۵۷).

اشکالی که به نظر می‌رسد این است که این دسته از شارحان بزرگوار توضیح نداده‌اند که منظور از مردم چشم آیا خود مردمک و سیاهی چشم است یا شاعر از مردم چشم به مجاز کل چشم را اراده کرده است؟ اگر مردم چشم همان مردمک یا سیاهی وسط چشم باشد، تعارضی حاصل می‌شود که حل‌نشده‌ای است و آن اینکه مردم چشم با خرقه موجود در بیت یکی می‌شود.^۵ رنگ سیاهی چشم تعبیر به خرقه شده که از بین می‌رود و چشم سپید می‌شود. در چنین برداشتی مردم چشم خرقه‌سوزی نکرده، بلکه خودسوزی کرده است. همچنین چنانچه منظور از مردم چشم کل چشم است که بر اثر انتظار یا گریه شدید سیاهی‌اش از بین رفته و سپید شده است (خرقه خود را سوخته)، گذشته از تصویر ناهمگونی که در ذهن به وجود می‌آید؛ چراکه خرقه لباسی است که خرقه‌پوش را دربر می‌گیرد؛ ولی سیاهی چشم، جزء کوچکی از چشم است و بیت مفهوم بسیار غریبی پیدا می‌کند: چشم من در انتظار تو بسیار گریه کرد و به شکرانه بازآمدن تو و دیدار تو کور شد. پرواضح است که کور شدن با دیدار در تضاد است؛ حال چگونه کور شدن می‌تواند شکرانه دیدار باشد، خود معمای غریبی است.

احتمالاً همین تعارض‌ها موجب شده است دسته‌ای از شارحان که همچنان خرقه را منسوب به چشم/ مردم چشم می‌دانند، مفهوم خرقه از سر به درآوردن و خرقه‌سوزی را از منظرهای دیگری غیر از کور شدن و سپید شدن چشم ببینند.

دکتر زرین کوب معتقد است: «شاعر به یاری که به خشم و قهر رفته است، می‌گوید: ماجرا کم کن و باز آنکه مردمک چشم من چنان به بازآمدن امید بست و آن را قطعی و روی دادنی شمرد که به شکرانه این بازآمدن مثل یک صوفی که به حق پیوسته است و در غلبات آن حال به خرقه و رسم و راه نیازی ندارد، وی نیز خرقه‌اش را از سر بیرون آورد و سوخت» (زرین کوب، ۱۳۹۶: ۸۸). هروی معتقد است: «توضیح زرین کوب دلنشین است؛ ولی اشکال این است که خرقه را به خود چشم نسبت داده است. خرقه چیست؟ و چگونه چشم خرقه خود را از سر بیرون آورد و سوخت؟» (هروی، ۱۳۷۸: ۹۰-۹۱).

دکتر ثروتیان: «شاعر مردمک چشم را به صورت صوفی‌ای پیش چشم داشته است و می‌گوید: مردمک چشم من خرقه از سر به‌درآورد و بشکرانه بسوخت. از خرقه به‌درآوردن و سوختن به صنعت استعاره (تشخیص) پی می‌بریم... خرقه مردمک چشم هم پلک چشم است و از سر به‌درآوردن آن عبارت است از بازماندن پلک چشم. اما آنچه بیت را دشوار کرده، بشکرانه سوختن است و این سوختن در معنی خاص سوختن چشم است به علت بازماندن چشم که در جای دیگر می‌گوید:

سرم ز دست بشد چشم از انتظار بسوخت در آرزوی سرو چشم مردم‌آرای

بنابراین می‌گوید: ماجرا کم کن و بیا که در انتظار تو چشم من بازماند و بشکرانه آنکه می‌آیی بسوخت» (ثروتیان، ۱۳۷۹: ۶۰۶).

اینکه خرقه را پلک چشم بدانیم و خرقه از سر به‌درآوردن را بازماندن چشم، مخالفانی دارد. دکتر مرتضوی از قول علامه دهخدا می‌نویسد: «منظور از خرقه چشم نمی‌تواند جز سفیدی چشم باشد؛ زیرا اگر پلک‌ها را در نظر بگیریم، آنها خرقه تمام چشم است نه خرقه مردمک چشم» (مرتضوی، ۱۳۸۸: ۶۲۰).

آقای کمره‌ای با این توضیح بدون ذکر منبع و استنادناپذیر در باب خرقه‌سوزی به تفسیر بیت پرداخته است: «موضوع خرقه‌سوزی در عرف و عادات مشایخ صوفیه یک عنوان خاصی است. به این بیت دیگر خواجه توجه فرماید:

گفت و خوش گفت برو خرقه بسوزان حافظ یا رب این قلب‌شناسی ز که آموخته بود

و تفصیل آن از این قرار است: وقتی مرید در طریقه صوفیه وارد شد و به مرشد کامل سر سپرد، بایستی دوران ریاضت که مدت‌ها وقت لازم دارد طی نموده، چندین چله باصطلاح در حالات مختلفه بگذراند و آنقدر با هوی و هوس و خواهش‌های نفسانی مخالفت و مبارزه نماید تا کاملاً از آلودگی‌ها پاک و منزّه گردد، و در نظر مرشد، لایق مقام ارشاد شود. بعد از این ماجراها به دستور شیخ در گوشه انزوا نشست و از علایق مادی منصرف گشته، مشغول ذکر او را است. تا وقتی که شخصاً به اسراری واقف گشت و به سیر آفاق و انفس نائل آمد، در این حال مرشد کامل در حضور احباب با تشریفات مخصوصی جشن می‌گیرند و آتش افروخته، خرقه زمان ریاضت را از سر صوفی به‌درآورده بشکرانه این موهبت می‌سوزانند... خواجه با توجه به کیفیت خرقه‌سوزی به معشوق خود می‌گوید: بیا ماجرا کم کن و باز آنکه مردمک چشم من در فراق تو آنقدر ریاضت

کشیده و با آلودگی‌ها مبارزه نموده تا پاک و منزّه شده، تا آنجاکه به سرحدّ کمال رسیده و به خرقه‌سوزی منتهی گشته و لایق و شایسته مقام همصحب‌تی با شما گردیده است» (کمره‌ای، «یغما»، سال دوازدهم).

ایراد دکتر معین بر این تفسیر چنین است: «شرح آقای کمره‌ای برای خرقه‌سوزی و کیفیت آن شاهد مکتوب می‌خواهد و مدرک، و تاکنون در جایی دیده نشده ...؛ و اینکه مردمک چشم چگونه ریاضت کشیده و با آلودگی‌ها مبارزه کرده ... و خرقه‌سوزی چه رابطه‌ای با مردمک چشم دارد؟» (معین، ۱۳۹۹: ۱۸۹).

آقای ذوالنور پس از نقل ماجرا و خرقه در میان آوردن از او را دل‌الاحباب، می‌نویسد: «تا اینجا مشخص است که حافظ به دوست خود می‌گوید: مردم چشم من غبار کدورت از دل دور کرده است؛ تا آنجاکه بعنوان استغفار خرقه خود را از تن به درآورده است ... اشکال اصلی در اینجا است که مردمک چشم، خرقه را ضمن اینکه از تن درآورده است، آن را بشکرانه سوخته است، حال آنکه نویسنده او را دل‌الاحباب حتی طرفین ماجرا را از بردن خرقه به بازار و فروختن آن منع می‌کند» (ذوالنور، ۱۳۸۱: ۴۹).

آقای ذوالنور البته بدون توضیح مقنعی که بیت را معنی کند، در ادامه مطلب به نقل قول دیگران در باب خرقه‌سوزی می‌پردازد. یکی از نقل قول‌ها که کشیده تا بیت را نیز شرح کند، از استاد فقید سعید نفیسی است: «گاهی می‌شد که شیخ یا مرشدی با شیخ و مرشد بزرگتر و مهم‌تر و محترم‌تر از خود روبرو می‌شد؛ برای اینکه کاملاً فروتنی بکند و خود را در برابر بزرگ‌تر از خود کوچک نشان بدهد، آن خرقه را در حضور او در آتش می‌انداخت و می‌سوخت؛ یعنی از مقام ارشاد و راهنمایی خود در مقابل او صرف نظر می‌کرد، عراقی گوید:

بیا که بال لب تو ماجرا نکرده هنوز بجای خرقه دل و دیده در میان آمد

حافظ این مطلب را دقیق‌تر و لطیف‌تر بیان کرده است؛ یعنی: ماجرا را کنار بگذار و ناز کمتر کن، زیرا که مردمک چشم من خرقه را از سر به درآورده و بشکرانه‌آشنایی با تو و رسیدن به وصال تو آن را سوخته است و "بشکرانه بسوخت" اشاره به اشک ریختن چشم است؛ زیرا اشک سوزانی که از چشم بیرون می‌ریزد، مانند خرقه‌ای است که از خود جدا کرده باشند»^۶ (ذوالنور، ۱۳۸۱: ۴۹).

دکتر خطیب رهبر: «ای دوست، داستان جدایی و حدیث فراق را کوتاه کن و رنجش خاطر گذشته را به فراموشی بسپار و بازگرد که مردمک دیده من بشکر اصلاح ذات‌البین و رفع گله و بازگشت تو خرقه از تن برکند و در آتش افکند ...»^۷ (خطیب رهبر، ۱۳۸۷: ۲۷).

سرانجام دکتر آهور در کتاب ارزشمند کلک خیال‌انگیز در ذیل کلمه ماجرا می‌نویسد: «جنجال و مرافعه را تمام کن و برگرد؛ زیرا دیگر مردمک چشم من همان کاری را کرده است که هر صوفی به هنگام ترک گفتن ریا و سالوس می‌کند (خرقه را از سر به درآوردن و بشکرانه رسیدن به حق آتش در خرقه افکندن) و اما خرقه‌سوزی چشم عبارت بوده است از اشک ندامت باریدن و از بسیاری گریه اشک خونین و چشمانی سوزان یافتن» (آهور، ۱۳۷۲: ۲۰۱۷).

چنین به نظر می‌رسد که هرگونه توضیح و تفسیری از بیت، با این پیش‌فرض که خرقه منسوب به چشم یا مردمک چشم است، غیرمقنع بوده، یک جای کار می‌لنگد. حتی احتمال دیگرگونه‌ای که دکتر خطیب‌رهبر با قید «شاید» مطرح می‌کند که: مردم چشم وجود عزیز پیر باشد که به رسم شکرانه خرقه خود را سوزانده است، مفهوم بیت را دچار غرابتی دیگر می‌کند. شاعر از یار تمنای وصال دارد و هنوز خواسته اش برنیامده پیر و مرادش خرقه خود را از تن به درآورده می‌سوزاند.

استاد خرمشاهی در این مورد عقیده دارد: «بعضی‌ها بیت را طوری می‌خوانند که خرقه متعلق به مردم چشم شود؛ یعنی چنین و چنان کن که مردم چشم من خرقه‌اش را از سر بیرون آورد. اما این قرائت خیلی غریب است و نسبت دادن خرقه به مردم چشم نازک‌اندیشی نامستندی است و لغزشگاه اغلب مفسران همین جا بوده. ظهور معنی و عقل عرف ایجاب می‌کند که خرقه متعلق به شاعر باشد، نه مردمک چشم» (خرمشاهی، ۱۳۸۵: ۱۸۲).

اگرچه دکتر ریاحی به طور مشخص معتقد است: «این استنباط ... که مردمک چشم خرقه از تن حافظ برکشیده و سوخته است، تصویری به کلی دور از صواب است که ما را از درک معنی صحیح شعر دور می‌سازد و همه لطف مضمون را از میان می‌برد» (ریاحی، ۱۳۷۴: ۳۳۱).

۲. گروه دیگر مفسران و شارحان بیت، خرقه را متعلق به شاعر دیده‌اند و از این راه به تفسیر آن پرداخته‌اند.

از میان شروحنی که بر این بیت با پیش‌فرض انتساب خرقه به شاعر بیان شده است:

الف) در بیشتر موارد عنوان شده است که معشوق با خرقه و خرقه‌پوشی شاعر مشکل داشت و دلیل قهر و غضب و عداوت و دوری، همین انتساب شاعر به جماعت خرقه‌پوش بوده است:

گفت و خوش گفت برو خرقه بسوزان حافظ یارب این قلب شناسی ز که آموخته بود

یا:

منش با خرقه پشیمین چگونه درکمند آرم زره‌مویی که مژگانش ره خنجرگزاران زد

بنابراین شاعر می‌گوید: من به خاطر بی‌قراری و تمنای چشم برای دیدن تو یا اشکی که مردم چشم جاری کرد، خرقه خود را سوزانده و راه و رسم مترشمان فرونهادم؛ پس دلیلی برای دوری و عداوت نمانده است.

مرحوم فرزاد عشق را یکی از علل دیوانگی شاعر [در بیت دیوانه بسوخت در همین غزل] می‌داند که به معشوق می‌گوید: تو که از من به خاطر خرقه و توبه من کناره گرفتی، بدان که چشم من از هنگامی که تو را دیده بشکرانه دیدار تو مرا به ترک خرقه وادار کرد و خرقه مرا آتش زد؛ اینک علتی برای ماجراجویی تو و کناره‌گیری تو از من نمانده است، نزد من برگرد.

سپس با عنوان اینکه این بیت از ابیات مشکل مشهور حافظ است، می‌نویسد: از میان تعبیرهای متعددی که از آن دیده‌ام، تعبیر مرحوم محمد قدسی را روشن‌تر و منطقی‌تر از همه می‌یابم ... عین یادداشت مرحوم محمد قدسی درباره بیت هشتم چنین است:

«ماجرالخ. یعنی چند بهانه آوری که مهوشان را با خرقه پوشان رسم مؤانست نیست که مردم چشم من از آن زمان که تو را دید خرقه را از سر من به‌درآورد و بشکرانه ملاقات تو بسوخت. یعنی از زهد کناره کردم و به رندی و عاشقی رو آوردم. و نسبت خرقه سوختن به مردم چشم مجاز است بعلاقه سببیت. قدسی غفرله» (فرزاد، ۱۳۵۳: ۹۲).

محمد فرزاد: «آنچه بنده از این بیت می‌فهمم این است که شاعر با نام و ناموس ما از معشوق تقاضا و تمنای وصال می‌کند و معشوق از در طنز و طعن و یا از راه عشو و کرشمه و ناز ماجرای خرقه و خانقاه را به میان آورده و شاعر را از غوغای عامه تحذیر می‌نماید. در چنین حالی است که حافظ به معشوقه طناز و عشوگر خطاب می‌کند و می‌گوید: از ماجرای خرقه و بلوای عام درگذر و تن به تمنای عاشقانه من درده و دانسته باش که "مردمک چشم من" تا تو را دید، خرقه از تنم برکشید و بر آتش نهاد و بسوخت تا نه در حال و نه در استقبال هیچ‌گونه مانعی در عشق‌بازی با تو نداشته باشم و نیز مجالی برای مردم غوغایی در تعرض با من و عشق‌بازی من نباشد. نکته‌ای که در این بیت بر این بنده پوشیده می‌ماند قید "شکرانه" در عبارت "بشکرانه بسوخت" است که در نظر ندارم در عرف عام یا در عرف خاص عرفا (سوختن خرقه) و یا مطلقاً سوختن اشیاء نفیس، خرقه یا غیر خرقه، نشانه‌ای از "شکرگزاری" و یا لازمی از لوازم عرفی و عادی آن باشد و حال آنکه بیان خواجه علیه‌الرحمه بالصراحه چنین سابقه‌ای را می‌پروانند» (فرزاد، «یغما»، سال یازدهم).

دکتر زریاب خویی معتقد است: «سر اینکه حافظ برانداختن خرقه و سوزاندن آن را به مردم چشم نسبت داده است، چون مردم چشم ظاهرین و جهان بین است، جان بین و درون نگر نیست. حافظ به دوست خود می‌گوید که چون او خرقه را به دور انداخته است، پس وی نیز ماجرا را کم کند و باز آید... دیگر ماجرا کردن و داوری و محاکمه صوفیانه لازم نیست؛ زیرا چشم ظاهرین من، خرقه ظاهر ساز و به ظاهر آراسته زهد و تقوی را دور کرد و آن را بشکرانه این توفیق عظیم بسوخت...» (زریاب خویی، ۱۳۶۸: ۳۴۸-۳۵۰).

هروی: «خلاصه معنی این می‌شود که خطاب به معشوق می‌گوید ماجرا و نزاع را کوتاه کن و به سوی من بیا که در انتظار آمدن تو چشم من به راه ماند و چنان سوخت که مرا عاجز کرد، ناچار خرقه زهد و تقوی را از سر بیرون آوردم و بشکرانه آمدن تو سوزاندم - آمدن تو را قطعی تلقی کردم و بشکرانه خرقه خود را سوزاندم - و ترک عالم زهد کردم. در این توجیه مردم چشم را خود چشم به حساب آورده‌ایم که از انتظار می‌سوزد. معشوق به این جهت دعوا و ماجرا ایجاد می‌کرده که حافظ در ارادت خود صادق نبوده، اهل ریا بوده و حالا حافظ اطمینان می‌دهد که خرقه ریا را می‌سوزاند» (هروی، ۱۳۷۸: ۹۰).

۲۶۷

آینه پژوهش | ۲۱۴
سال ۳۶ | شماره ۴
مهر و آبان ۱۴۰۴

هاشم جاوید به یاری ابیاتی از دیوان حافظ، داستان و دیالوگی پرداخته از مناسبات حافظ و معشوقه و سرانجام: اینک این چشم که بینایی و روشنائی خود را از دیدار دوست دارد، به تاوان خرقه‌پوشی حافظ و رفتن یار از دیدار دوست محروم است. ناچار همین چشم گریبان حافظ را گرفت و خرقه را از سر او به‌درآورد و سوخت تا دیگر بهانه‌ای برای ماجرا نباشد (جاوید، ۱۳۷۷: ۵۷۶).

درس حافظ چنین توضیحی برای بیت آورده است: «ماجرای کم کن، یعنی جز و بحث نکن، بیا که چشم من با دیدن تو بساط زهد و عقل و توبه مرا در هم پیچیده و گویی خرقه زهد مرا این مردمک چشم از سر من به‌درآورده و بشکرانه ترک ریا و دورویی - یا بشکرانه آنکه تو خواهی آمد! - آن را در آتش افکنده است. من دیگر صوفی خرقه‌پوش نیستم، عاشقم» (استعلامی، ۱۳۸۶: ۱۱۵).

و البته جای توضیح اینکه چگونه مردمک چشم خرقه زهد و ریا را از سر شاعر به‌درآورده و سوخته است، همچنان خالی است.

دکتر معین در احتمال سه‌گانه خود که دو احتمال را پیش‌تر بیان کردیم و خرقه را منسوب به چشم و مردم چشم دانسته بودند، احتمال سومی نیز مطرح نموده‌اند که خرقه منسوب به شاعر باشد: «یا آنکه مردمک دیده آن قدر گریست که جویبار اشکش خرقه را از سرم بیفکند، آن‌گاهش از سوز درون (اصطلاحی است که گویند: تخم چشم سوخت) خود به شکرانه کناره‌گیری از زهد بسوخت...» (معین، ۱۳۹۹: ۱۸۸).

پرتو علوی بر آن است که: «خواجۀ شیراز در این بیت مردمک چشم را خرقه پوش خوانده و از سپیدی چشم خرقه اراده فرموده می‌گوید: از گذشته‌ها درگذر که گذشته‌ها گذشته و بیش از این بهانه میاور که ماهرویان را با شما خرقه پوشان انس و موافقت نتواند بود؛ زیرا من از خرقه پوشی گذشتم، تو بیا که مردم چشم من در انتظار آمدن تو و به امید فیض دیدار تو از خرقه پوشی گذشت و خرقه سالوس و ریا را از سر من به درآورد ... و مراد از خرقه سوزی چشم، خونین شدن آن از بسیاری گریه است»^۱ (پرتو علوی، ۱۳۸۰: ۹۳).

دکتر پورنامداریان با اشاره به ایهام اصطلاح ماجرا و معانی کنایی «خرقه از سر به درآوردن» و «خرقه سوختن» معتقد است: «نسبت عبارت فعلی "از سر به درآوردن" و فعل "سوختن" به مردم چشم غیرعادی است و معنی را مبهم می‌کند. در اینجا نیز مردم چشم فاعل مجازی است و فاعل حقیقی حافظ است که خرقه را از سر به درمی‌آورد و بشکرانه این خروج از زهد ریایی که خرقه پوشی نشانه آن است، خرقه را می‌سوزاند و یا کنار می‌گذارد. "مردم چشم" در واقع سبب انجام فعل از جانب حافظ است؛ زیرا با قهر کردن معشوق از حافظ، به سبب زهد اختیار کردن او، مردم چشم حافظ در فراق یار آن قدر اشک می‌ریزد و بی‌قراری می‌کند که حافظ مجبور می‌شود از بیم نابینا شدن، مانع آشتی یار را که اختیار زهد و خرقه پوشی نشانه آن است با بیرون آوردن خرقه ترک کند ... شاعر به معشوق می‌گوید: از زهد ریایی دست کشیده‌ام و دوباره به خرابات و باده‌نوشی روی آورده‌ام و خرقه زهد و خانه عقل را به آب و آتش سپرده‌ام و مردم چشم من از بس در فراق تو گریسته است، مرا به ترک زهد واداشته است ...» (پورنامداریان، ۱۳۹۵: ۱۸۸ - ۱۸۹).

دکتر شوقی نوبر: «ای دوست، مناقشه و گلایه و بگومگو را کنار بگذار و بیا، چه (اگر خرقه پوشیدن و به ریا زهدورزیدن سبب عجب من و ملال تو بود، نه تنها خود از آن درگذشتم، بلکه) مردمک چشم نیز بشکرانه رهایی از روی و ریا خرقه‌اش (کل چشم) را آتش زد. مقصود این است که از زهد ریایی درگذشتم و به قدری در فراق اشک ریخته‌ام که دیدگانم سرخ و خون افتاده شده و حالت سوختن به خود گرفته است» (شوقی نوبر: بحثی پیرامون سه بیت دشوار حافظ).

ب) این معنی که خرقه و سوختن آن منسوب به شاعر است و علت این کار به سبب روشن شدن دست شاعر و رسوایی است که مردم چشم با اشک و بی‌قراری خود برای وی پیش آورده، نظر دیگری است که البته طرفداران کمی دارد. مرحوم خدیوچم در واژه‌نامه غزل‌های حافظ که دربرگیرنده معنی حدود ۵۲۰ لغت و اصطلاح از دیوان حافظ همراه با بیت یا ابیات شاهد از دیوان است، ذیل ماجرا کردن آورده است: «یعنی مردمک چشم من با گریستن رسوایم کرد»

(خدیوجم، ۱۳۹۳: ۱۷۹). ایشان البته اشاره‌ای به ارتباط رسوایی با خرقه از سر به‌درآوردن و خرقه‌سوزی در بیت نکرده است. به نظر می‌رسد احتمالاً ایشان خرقه را لباس آبرویی می‌داند که شاعر بر تن کرده و چشم شاعر با گریستن، این لباس را درآورده و سوزانده باشد.

محمدعلی زیبایی: «مراد از مردم چشم، خود چشم است ...؛ دست از ماجرا بردار و بازگرد که مردم چشمم از نادیدن تو آنچنان گریست که پرده بر من دریده گشت - "دلق زرق" هم نتوانست "نشان عشق" را بپوشد - از آن سبب ناچار شدم که از زهد ریا بازآیم و خرقه سالوس از سر به‌در کردم و بشکرانه این بازآمدن از ریا و سالوس خرقه را بسوختم» (زیبایی، ۱۳۶۷: ۱۲۱).

دکتر زرین کوب چنان‌که پیش‌تر آوردیم، در کتاب از کوچه زندان خرقه را متعلق به مردم چشم دانسته بود (زرین کوب، ۱۳۹۶). در جای دیگر، گزارش دیگری از بیت ارائه می‌دهد و معتقد است: «اجمال قول خواجه آن است که ماجرا کوتاه ساز از آنکه ما را نیز ماجرای نیست. پس ماجرا را بهانه دوری مساز و بازآ که مردم چشم من چنان در شوق ملاقات گریست که گریه او سر اشتیاق مرا فاش کرد و چون سر من فاش شد، گریه مردم چشم سبب شد تا من نیز خرقه‌ای را که بر من حفظ سر را الزام می‌کرد از سر برآرم... و بشکرانه رهایی از قیود مترسّمان که وجود خرقه آن را بر من تحمیل می‌کرد در آن آتش زد و آن را بسوخت. خرقه‌سوزی چنان‌که از قصه شیخ صنعان در منطق الطیر عطار هم برمی‌آید، نوعی اقدام جسورانه برای رهایی از قید نام و ننگ بوده است ... بدین‌گونه مردم چشم شاعر با افشای سر وی - از طریق اشک و گریه - وی را از خرقه صوفی بیرون می‌آورد و بشکرانه امیدی که به بازگشت معشوق و ترک ماجرا می‌یابد خرقه را می‌سوزد و رسم قلندران بی خرقه پیش می‌گیرد تا پایبند رسوم نباشد و غرامت پای‌ماچان را از معشوق خطاکار باز نخواهد» (زرین کوب، ۱۳۶۸: ۳۶۸).

مرحوم نیاز کرمانی طی بحث نسبتاً مفصّلی نظر خود را چنین بیان می‌دارد: «حافظ می‌گوید اشک چشم در غم من پرده در شد و راز سربه‌مهر عشق ما زبازند خاص و عام گردید و دیگر جایی برای خرقه ریا و تزویر باقی نگذاشت و همین اشک چشم باعث شد که خرقه از سر به‌درآورم و بشکرانه این که از آن خرقه‌پوش ریایی، عاشقی صادق و پاکباز برجای ماند، و تو نیز حال که من جامه تزویر را از سر به‌درآوردم و سوختم، گفتگو را کنار بگذار و بسویم بازآ» (نیاز کرمانی، ۱۳۶۶: ۱۹۷-۱۹۸).

دکتر رستگار فسایی در هماهنگی با این گروه از شارحان همراه با اشاره مختصری به شروح متعدد از بیت چنین آورده است: «دعا و قهر را طول مده، در آشتی درنگ مکن و بازگرد تا دوستی را تجدید کنیم ... بیا و آشتی کن که مردمک چشم من (دیده من) خرقه (جامه صوفیانه

جلوباز[!]^۹ مرا از تنم بیرون آورد و بشکرانه آشتی و ترک ریا سوزانید ... مردمک چشم من خرقه را از نظر انداخت، به تحقیر در خرقه نگاه کرد و بی قدر شمرد و آن را از تن من دور کرد و به شکرگزاری از این نعمت، آن را سوزانید، توجه من به خرقه موجب جدا شدن تراز من بود، دیگر چشم من خرقه را بی قدر می نگرد» (رستگارفسائی، ۱۳۹۴: ۲۳۱-۲۳۲).

استاد خرّمشاهی معتقد است: «از دیرباز معنای این بیت مجهول و معماگونه می نموده است و تا امروز شرح خوشنودکننده و شیوایی که نشان بدهد این بیت معنای مستقیمی دارد نوشته نشده است ... اغلب ادبا و ادب شناسان معاصر هم در شرح این بیت لغزیده و به خطا رفته اند ...». ایشان پس از نقل قول هایی، برداشت خود را از بیت چنین بیان کرده اند: «ماجرای کم کن و آهنگ آشتی و تجدید عهد کن و بدان که مردم چشم من در فراق تو از بس بی تاب و گریه و زاری و به اصطلاح امروز کولی گری و افشاگری کرد، مرا رسوای خاص و عام ساخت ... و من ناگزیر شدم از خرقه خود که خرقه ریایی و دروغین بود ... بیرون بیایم ... آشتی کنان را طولانی مکن و بازگرد که مانعی در کار نیست. یعنی مایه جدایی من از تو خرقه ریایی من بود که مرا به قید و تکلف می انداخت و تو را از من می رماند. چه، تصوّر می کردی من خرقه پوش رسمی و زهدپیشه ای هستم. اینک به همت مردمک چشم و بی تاب و افشاگری هایش، آن خرقه سالوس از سر یا تن من به در شده است و بشکرانه رفع ریا و رفع حائل یا حجابی که بین ما بود در آتش سوخته و نابود شده است» (خرّمشاهی، ۱۳۸۵: ۱۷۹-۱۸۵).

دکتر صباغیان پس از گزارشی مفید از شروح مختلف و گاه نقدهایی که بر این شروح وارد کرده، نظر و تفسیر خود را از بیت چنین آورده است: «حافظ خطاب به معشوق خویش می گوید: گفتگو را کوتاه کن (گذشته را رها کن، آنچه گذشت گذشت) و به سوی من بازگرد؛ چرا که مردم چشم من (اشک های من) خرقه تقوای ریایی مرا از سر من برآورده و بشکرانه آمدن تو (شادمانه) سوزانیده است. (حنای تقوای ریایی من دیگر رنگی ندارد. دیگر آب از سر من گذشته است، دیگر اشک چشمان من طبل رسوایی مرا در همه جا نواخته است. دیگر من به اعتبار تقوای ریایی خویش نمی اندیشم و همچون شیخ صنعان ایمانم را برای تو از دست داده و در پای تو ریخته ام» (صباغیان: درنگی دیگر و نگاهی به معنی بیتی دشوار از حافظ).

به نظر نگارنده در شروح مبتنی بر انتساب خرقه به شاعر دو ایراد عمده وجود دارد که شایسته تأمل است:

نخست: این تفاسیر خرقه را از مفهوم کنایی خود خالی کرده، مفهوم حقیقی به آن می بخشد. در این برداشت از بیت، مردم چشم به واسطه نفس بی قراری و اشک ریختن و انتظار دیدار یار یا

رسوایی که برای شاعر به بار آورده موجب شده که شاعر ناگزیر خرقه تزویری که بر تن داشته از خود دور کند و راه و رسم مترشمان فرونهد و رو به رندی و عاشقی بیاورد. در تمامی این تفاسیر حتی اگر گاه توضیحاتی مبنی بر مفهوم کنایی خرقه و خرقه از سر به درآوردن و خرقه سوزی داده می شود، اما در نهایت در معنی و تفسیری بیت همه این توضیحات نادیده گرفته شده است و خرقه مفهوم حقیقی پیدا می کند که شاعر آن را به واسطه گریه و اشکی که از چشم جاری شده از سر به درآورده و سوخته است؛ برای مثال دکتر پورنامداریان با اینکه ابتدا به صراحت از معانی کنایی خرقه از سر به درآوردن و خرقه سوختن سخن به میان می آورد، در نهایت معتقد است که شاعر به معشوق خود می گوید: از زهد ریایی دست کشیده است و دوباره به خرابات و باده نوشی روی آورده است و ترک زهد کرده است.

آشنایی با دنیای حافظ و مهندسی کلام وی بدون تردید راه صدور چنین احکامی را ناهموارتر از آن می سازد که به این سادگی با دیدن لفظ خرقه آن را برتن شاعر کنیم و به اشکی از سرش به درآوریم و بسوزیم.

۲۷۱

آینه پژوهش | ۲۱۴
سال ۳۶ | شماره ۴
مهر و آبان ۱۴۰۴

به تصریح فرهنگ واژه‌نمای اشعار حافظ، در دیوان حافظ حدود شصت مورد از لفظ خرقه، به تنهایی یا با ترکیب‌هایی چون خرقه پوش، خرقه پشمینه، خرقه ازرق، خرقه آلوده، خرقه ریایی، خرقه زهد و ... استفاده شده است (صدیقیان، ۱۳۶۶).

در یافتن این معنی که حافظ ظاهراً میانه‌ای با خرقه و خرقه پوشی و خرقه پوشان نداشته، چندان دشوار نیست. البته رتوریک کلام حافظ در هر حال جایی برای مباحث این چنینی نمی گذارد. حافظ برای مهندسی کلام خود از هر مقوله‌ای که بتواند سود می جوید و جستجو در دنیای حافظ با پیش فرض‌های فکری و عقیدتی خاص راه جز به ناکجا نخواهد برد. برای درک دنیای حافظ، دنبال حقیقت مفاهیم و حکم بر تأثیر آنها در شخص وی بودن به کلی کژخوانی شعر حافظ است و تنها [به اصطلاح دکتر شفیع کدکنی] علم معانی نحو شعر اوست که ما را به او نزدیک خواهد ساخت.

به قول دکتر حمیدیان: «تعهد اینان [شاعران عرفان‌گرا چون حافظ و سعدی و ...] بیش و پیش از هر چیز به خود شعر است تا امور مکتبی این یا آن فرقه از جمله تصوف» (حمیدیان، ۱۳۹۳: ۱۴۹۷).

خرقه برای حافظ تنها نمادی بوده است از آلودگی و ریا و تظاهر و سالوس؛ بنابراین باید آن را از آلودگی‌ها پالود به اشک یا می یا آتش.

آتش زهد و ریا خرمن دین خواهد سوخت حافظ این خرقه پشمینه بینداز و برو

استفاده از خرقه به عنوان نماد تظاهر و ریاکاری مختص حافظ نیست و گویا شاعران این مضمون را از خود آثار صوفیه گرفته باشند.

هجویری می نویسد: «پس اگر این لباس از برای آن است که تا خداوند تو را بشناسد که تو خاص اویی، او بی لباس بشناسد، و اگر از بهر آن است که به خلق نمایی که من از آن اویم، اگر هستی ریا و اگر نیستی نفاق. و این راهی صعب پرخطر است» (هجویری، ۱۳۷۴: ۵۸).

کردم گذری به میکده دوش سبحه به کف و سجاده بر دوش
پیری بدر آمد از خرابات کاین جا نخرند زرق مفروش
تسبیح بده پیاله بستان خرقه بنه و پلاس درپوش (عراقی)

قدر مسلم آن است که حافظ با خود این لباس دشمنی و عناد و بالعکس محبت و الفتی ندارد، بلکه حافظ هنگامی از خرقه دوری می جوید و از آن انتقاد می کند که مورد سوءاستفاده قرار گرفته و وسیله تحمیق عوام می گردد.

خدا زان خرقه بیزار است صد بار که صد بت باشدش در آستینی (نیاز کرمانی، ۱۳۶۶: ۱۹۲).
خواجه از اصطلاحات مرسوم زمان بهره می گیرد؛ ولی در خلاف آنچه معمول است، و از دیدگاه حافظ خرقه منزّه نیست، بیشتر آلوده به ریاست. خرقه حجابی است که عیب ها را زیر آن پنهان کرده اند.

خرقه پوشی من از غایت دینداری نیست پرده ای بر سر صد عیب نمان می پوشم
(نیاز کرمانی، ۱۳۶۶: ۱۹۵).

بنابراین تصور نگارنده این است که حافظ به خودی خود نه موافقتی با خرقه و خرقه پوشی داشته است و نه مخالفتی؛ اما برای وی که از طرفی به درستی قهرمان مبارزه با ریاکاری در تاریخ فرهنگ ماست و از طرف دیگر اساساً منتقد است و شعرش نمونه عالی شعر اعتراض به شمار می رود و هم به ضرورت در پرده سخن می گوید، چه مضمونی از این شیرین تر؟

بیار باده رنگین که یک حکایت فاش بگویم و بکنم رخنه در مسلمانی
به هیچ زاهد ظاهرپرست نگذشتم که زیر خرقه نه زئار داشت پنهانی

اشکال عمده بعدی این است که به طریق اولی اگر خرقه - چنان که گذشت - در مفهوم حقیقی در نظر گرفته شود که به واسطه اشک چشم و رسوایی از سر حافظ به درآورده و سوخته است، چه تصویری از شخص حافظ به دست می آید؟ عموم این تفاسیر مبتنی بر این است که حافظ شخص مزور و سالوسی بوده است که عمری به تظاهر تزویر کرده و در این مقطع زمانی که این

غزل را می‌سروده - و دقیقاً در این مقطع زمانی - سرش به سنگ خورده و طریق سالوس رها کرده است. آیا جفایی گران بر حافظ نیست؟ البته اگر به همین شیوه سهل انگارانه با شعر حافظ برخورد کنیم، دست خالی هم برنمی‌گردیم و شواهد متعددی دستگیرمان می‌شود که:

حافظم در مجلسی دردی کشم در محفلی

پس: می‌خور که شیخ و حافظ و مفتی و محتسب چون نیک بنگری همه تزویر می‌کنند

و موارد متعددی از این قبیل شاهد بر مدعا.

شاید همین معصومیت و گشاده‌رویی و البته گشاده‌دستی حضرت خواجه است که راه می‌دهد تا برای مثال استاد شارحی در شرح بیت مورد بحث به چنین احتمالی هم برسد:

«اما "از سر" به معنی از آغاز، از نو و دوباره نیز هست و "از سر به‌درآوردن" با این معنی، دوباره بیرون آوردن است. و با این تعبیر گویی قبلاً دیگری، خرقة حافظ را از تن او برکنده و او را رسوا ساخته و او [انگار حضرت حافظ نه تنها ریاکار و سالوس، بلکه بسیار بی‌حیا و بی‌چشم و رو نیز بوده که] باز به تزویر روی آورده و خرقة پوشیده است، و این بار مردم چشم خود او - که از "خویشتن" اوست - بدین مهم پرداخته است» (صباغیان، درنگی دیگر ...).

وای اگر از پس امروز بود فردایی!

خواسته یا ناخواسته حاصل این تفاسیر، چنین تصویری از وجود بی‌بدیل حافظ به دست می‌دهد. حافظی که اگر عمر پربرکت و کلک خیال انگیز او یک نقش ماندگار در عالم هستی زده باشد، همانا فریادی است که بر سر ریا و رعونت کشیده است.

به هر روی در باب «خرقة از سر به‌درآوردن» و «خرقة سوختن» حق این است که کاملاً مفهوم کنایی این ترکیب‌ها در نظر گرفته شود.

به نظر نگارنده بیان استاد علامه دکتر شفیعی کدکنی، دلنشین‌ترین وجه این مفهوم را به دست می‌دهد: «خرقة سوختن به معنی جداشدن از مقام یا حالت پیشین است؛ یعنی به هیچ روی سر بازگشت به حالت و مقام قبلی را ندارم. در بیت حافظ نیز همین معنی مراد است؛ یعنی: گله و شکایت (= ماجرا) کم کن که مردم چشم من خرقة مرا (که رمز حالت و مقام قبلی من، حال اعتراض و شکایت از تو بود) از تنم به‌درآورد و بشکرانه دیدار تو سوخت و من دیگر سر شکایت ندارم و اهل ماجرا کردن نیستم، به هیچ روی» (شفیعی کدکنی، ۱۳۹۶: ۳۱۹). استاد شفیعی در

پایان مطلب در باب ارتباط مردم چشم با کل بیت آورده‌اند: «انتخاب مردم چشم برای این عمل به عنوان رمز انتظار بازگشت بسیار مناسب است» (همان).

نگارنده ضمن تقدیم ادب و احترام محضر تک‌تک استادان عزیزی که ذکرشان در این مقال رفت و نثار درود بر روان عزیزان درگذشته و اعتراف و افتخار به اینکه همواره خوشه‌چین خرمن معرفت این بزرگواران بوده‌ام، معتقدم اصطلاح «خرقه از سر به درآوردن» و «خرقه‌سوختن» چنان هژمونی خود را در سراسر بیت گسترده است که ذهن و زبان عموم استادان از توجه کافی به «مردم چشم» بازمانده است.

در بیت پرمایه‌ای ما، مردم چشم تنها یک استعاره است؛ استعاره از شخص عزیزی که حافظ او را مردم چشم خود خوانده است.

بدین ترتیب معنای حاصل چنین می‌شود: شکایت و گله‌گذاری و عداوت را تمام کن و به آشتی به سوی من بازگرد؛ چراکه من نیز (اگر پیش از این بر این طریق بوده‌ام یا قصور و ناروایی از من سرزده است) اکنون به تنبیه یا ارشاد و دلالت عزیزی که چون مردم چشم من است، طریق پیشین فرونهاد، نادم و پشیمانم.

اگر لخت آغازین بیت «ماجرای کم کن و بازآ» را کنار بگذاریم، باقی بیت «مرا مردم چشم/ خرقه از سر به درآورد و بشکرانه بسوخت» هم‌داستان و هم‌معنی با مصراع دیگری از حافظ است: «کرده‌ام توبه به دست صنم باده‌فروش». و در بیت به جای صنم باده‌فروش، مردم چشم نشسته است.

این شخص عزیز، همان آشنایی است که در بیت قبل‌تر در همین غزل از او سخن به میان آمده است: آشنایی نه غریب است که دلسوز من است چون من از خویش برفتم دل بیگانه بسوخت می‌گویم من چنان از فراق و دوری تو پریشان و از خود بی‌خود شده‌ام که حتی دل بیگانگان بر من سوخته است و حال، این کسی که برای من دلسوزی می‌کند، آشناست و غریبه نیست.

این آشنا همان عزیزی است که در بیت موردنظر، حافظ را دلالت می‌کند تا برای پایان دادن به این حال پریشانی و فراق، کدورت و عداوت را کنار گذارد و در پیشگاه محبوب یا ممدوح، اظهار ندامت و طلب بخشش کند.

نکته آخر اینکه عموم شارحان بیت، «مردم چشم» را در نقش حقیقی و به معنی «مردمک چشم/ چشم» انگاشته‌اند و گاه حتی بر این امر تأکید ورزیده‌اند؛ برای نمونه جناب هاشم جاوید

می نویسد: «مردم چشم» هم در شعر حافظ همه جا درست به معنی «چشم» است و جستجو برای معنی دیگری جوینده را گمراه می کند (جاوید، ۱۳۷۷: ۵۷۶). درپاسخ می گوییم: اولاً دست کم یک بیت از حافظ می توان نشان داد که مردم چشم دقیقاً نقش استعاری دارد و در همان معنای مورد نظر ما به کار رفته است:

سلامی چو بوی خوش آشنایی بدان مردم دیده روشنایی^{۱۰}

دیگر اینکه آوردن استعاره مردم چشم یا نورچشم و نظایر آن برای شخص بسیار عزیز، استعمال عام دارد و چه استبعادی دارد که حافظ نیز آن را به کار برده باشد؟

بدین ترتیب نگارنده، ضمن اعتذار از طول کلام که لازمه گزارش نسبتاً جامع شرح ماجرا بود، امیدوار است پرده تعقید از رخ شاهد معنی برکشیده باشد. ان شاء الله

هشترو، اسفند ۱۴۰۳ خورشیدی

پی نوشت ها

۱. فخرالدین حمزه بن علی ملک اسفراینی (۷۸۴ - ۸۶۶ ق) شاعر، نویسنده و عارف ایرانی. پدرش از امیران سربداران بیهق بوده است. آذری طوسی از مریدان شاه نعمت الله ولی بود و از او اجازه ارشاد و خرقه گرفته است. مدتی در هندوستان در دربار سلطان احمدشاه بهمنی بود و نزد او حرمت و احترام بسیار داشته است. در دهه های آخر عمر به خراسان بازگشت، در زادگاه خود عمر به سر آورده است. از آثار او: بهمن نامه، جواهر اسرار و دیوان اشعار است.

۲. جلال الدین محمد دوانی (۸۳۰ - ۹۰۸ ق) حکیم و متکلم نامدار نیمه دوم قرن نهم و اوایل قرن دهم هجری است. در حدود ۸۳۰ در روستای دوان نزدیک کازرون متولد شد. آثار دوانی که تعداد آن از نود تجاوز می کند، در رشته های مختلفی از جمله منطق، فلسفه، کلام، اخلاق، تفسیر، اصول فقه، فقه، حدیث، هندسه و هیئت نگاشته شده است. او از نخستین شارحان اشعار حافظ است و دست کم بر دو بیت و سه غزل از حافظ در رسالات جداگانه ای شرح نگاشته است. تقریظی نیز بر کل دیوان حافظ دارد (پورجوادی؛ «کتاب شناسی آثار جلال الدین دوانی»). او در این آثار بر وجود معانی عرفانی اشعار حافظ تأکید می کند؛ همچنین به وجود پیری در شیراز اشاره می کند که حافظ به او ارادت داشته است که باتوجه به قرابت زمانی او با دوره حافظ، برخی از شارحان بعدی آن را پذیرفته اند.

۳. البته کسانی هم به سادگی تنها به بیان معنای ظاهری بیت پرداخته اند و از کنار ابهام و تعقید موجود در آن گذشته اند.

۴. برگرفته از مقاله «سید محمد قونبوی مولوی اشعری متخلص به وهبی شارحی دیگر بر دیوان حافظ از دیار ترکان پارسی گوی» به قلم توفیق ه. سبحانی (ر.ک: سخن اهل دل؛ ج ۱، تهران: کمیسیون ملی یونسکو در ایران، ۱۳۷۱ ش، ص ۵۱۱ - ۵۱۶).

۵. درک و تشخیص قطعی وجه شبهه مشبه مذکور و مشبه به محذوف در استعاره مکنیه (خرقه از سر به درآوردن و سوختن آن) جز با حدس و گمان و تخیل و تجسم برحسب سلیقه شخصی ممکن نیست، و به یقین چنین حدس و گمان و تجسمی قانع کننده نمی تواند باشد. ظاهراً این وجه شبهه را در شباهت شکل سیاهی دور مردمک چشم با

شکل خرقه هنگام از سر به درآوردن و سرخی و خونین شدن سفیدی چشم بر اثر گریه جستجو باید کرد که تصویری است غیر قابل اطمینان (مرتضوی، ۱۳۸۸: ۶۲۰-۶۲۱).

۶. البته آقای ذوالنور به درستی اشاره می‌کند که استاد نفیسی مطلب [سوختن خرقه] را بدون ذکر مأخذ عنوان نموده است.

۷. همچنان جای توضیح که کدام خرقه؟ کدام آتش؟ چگونه مردمک چشم خرقه خود را بشکرانه از تن برکنند و در آتش افکند خالی ست. البته دکتر خطیب‌رهر در پایان مطلب رأی دیگری افزوده‌اند: «شاید نیز در این بیت مقصود از مردمک چشم، به استعاره وجود عزیز پیر باشد که در حکم مردمک دیده مریدان و اصحاب است و برسم شکرانه خرقه خود را سوزانده است».

۸. در توضیح مرحوم پرتو علوی مشخص نیست که خرقه بالاخره از آن چشم است یا از آن شاعر؟ البته خرمشاهی در حافظ‌نامه با استناد به کتاب عقاید و افکار خواجه (ص ۱۱۱) از پرتو علوی نوشته است: «در میان حافظ‌شناسان و شارحان این بیت، مرحوم عبدالعلی پرتو علوی به راه درست رفته و خرقه را به حافظ نسبت داده است، نه به مردمک چشم» (خرمشاهی، ۱۳۸۵: ۱۸۲).

۹. بنده موفق به تورق و مطالعه شرح جناب استاد رستگار فسایی بر اشعار حافظ نشده‌ام. البته مخفی نماند که مطالعه مقاله‌ای به قلم جناب آقای محمدرضا ضیاء در نقد و بررسی این شرح (ضیاء: «شرح تحقیقی حافظ یا کَشکول رستگار») شوق و رغبت را نیز برای تهیه و مطالعه آن کم فروغ کرده بود تا اینکه برای تکمیل این گزارش از دوستی در کتابخانه ملی خواهش کردم تا مطالب و شرح مربوط به این غزل را برایم اسکن کند و بفرستد. پس از دیدن مطالب، یاد مقاله آقای ضیاء افتادم. فکر می‌کنم جناب دکتر رستگار تعمد و اصراری برای یک کتاب‌سازی بد درباره اشعار همشهری فرزانه خود داشته است. بگذریم ...

۱۰. این بیت به گزارش دفتر دگرسانی‌ها، در ۳۰ نسخه از ۳۴ نسخه موجود از سده نهم دیوان حافظ که این غزل را نقل کرده‌اند، به همین ترتیب ضبط شده است که نقل شد. تنها یک نسخه آن را به صورت «بر آن مردم دیده را روشنایی» ضبط کرده است (ر.ک: نیساری، ۱۳۸۶: ۱۳۹۹) و ناگفته نماند که جناب هروی در شرح خود بر غزل‌های حافظ موکداً قائل به همان شکل ضبط این یک نسخه هستند (هروی، ۱۳۹۰: ۲۰۲۳).

کتاب‌نامه

- استعلامی، محمد؛ درس حافظ؛ تهران: نشر سخن، ۱۳۸۶ ش.
- آهور، پرویز؛ کلک خیال‌انگیز؛ تهران: نشر اساطیر، ۱۳۷۲ ش.
- باخزری، ابوالمفاخر یحیی؛ اورداد الاحباب و فصوص الآداب؛ به کوشش ایرج افشار؛ تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۸۳ ش.
- برگ‌نیسی، کاظم؛ دیوان حافظ بر اساس نسخه نویافته بسیار کهن؛ تهران: شرکت انتشارات فکرروز، ۱۳۷۹ ش.
- پایمرد، منصور؛ «نظری درباره حافظ جاوید»؛ معارف، دوره ۱۴، ش ۱، فروردین و تیر ۱۳۷۶ ش.
- پرتو علوی، عبدالعلی؛ بانگ جرس؛ تهران: خوارزمی، ۱۳۸۰ ش.
- پورجوادی، رضا؛ «کتاب‌شناسی آثار جلال‌الدین دوانی»؛ معارف، دوره ۱۵، ش ۱ و ۲، فروردین - آبان ۱۳۷۷ ش.
- پورنامداریان، تقی؛ گمشده لب دریا؛ تهران: نشر سخن، ۱۳۹۵ ش.
- ثروتیان، بهروز؛ غزلیات حافظ؛ تهران: انتشارات رهام، ۱۳۷۹ ش.
- جاوید، هاشم؛ حافظ جاوید؛ تهران: نشر فرزانه، ۱۳۷۷ ش.
- جلالیان، عبدالحسین؛ شرح جلالی بر حافظ؛ تهران: انتشارات یزدان، ۱۳۷۹ ش.
- حمیدیان، سعید؛ شرح شوق؛ تهران: نشر قطره، ۱۳۹۳ ش.
- ختمی‌لاهوری، ابوالحسن عبدالرحمان؛ شرح عرفانی غزل‌های حافظ؛ تهران: نشر قطره، ۱۳۹۲ ش.
- خدیوجم، حسین؛ واژه‌نامه غزل‌های حافظ؛ تهران: نشر زوار، ۱۳۹۳ ش.
- خرم‌شاهی، بهاء‌الدین؛ حافظ‌نامه؛ تهران: علمی و فرهنگی، ۱۳۸۵ ش.
- خطیب‌رهبر، خلیل؛ حافظ دیوان غزلیات؛ تهران: انتشارات صفی‌علیشاه، ۱۳۸۷ ش.
- دارابی، محمد بن محمد؛ لطیفه غیبی؛ شیراز: نشر کتابخانه احمدی شیراز، ۱۳۵۷ ش.
- ذوالنور، رحیم؛ در جستجوی حافظ؛ ج ۴، تهران: زوار، ۱۳۸۱ ش.
- راستگو، سید محمد؛ در پی آن آشنا؛ دفتر دوم: آشنایان بیگانه؛ تهران: نشر نی، ۱۳۹۵ ش.
- رجایی بخارایی، احمد علی؛ فرهنگ اشعار حافظ؛ تهران: انتشارات علمی، ۱۳۹۰ ش.
- رستگار فسایی، منصور؛ شرح تحقیقی دیوان خواجه شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی؛ ج ۱، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۳۹۴ ش.
- ریاحی، محمد امین؛ گلگشت در شعر و اندیشه حافظ؛ ج ۲، تهران: انتشارات علمی، ۱۳۷۴ ش.
- زریاب خویی، عباس؛ آینه جام؛ تهران: انتشارات علمی، ۱۳۶۸ ش.
- زرتین کوب، عبدالحسین؛ از کوچه زندان؛ تهران: امیرکبیر، ۱۳۹۶ ش.
- زرتین کوب، عبدالحسین؛ نقش بر آب؛ تهران: انتشارات معین، ۱۳۶۸ ش.
- زیبایی، محمد علی؛ شرح صد غزل از حافظ؛ تهران: پازنگ، ۱۳۶۷ ش.
- سودی بسنوی، محمد؛ شرح سودی بر حافظ؛ ترجمه عصمت ستارزاده؛ تهران: انتشارات زرین، ۱۳۷۴ ش.
- شفیعی کدکنی، محمدرضا؛ این کیمیای هستی؛ ج ۱، تهران: نشر سخن، ۱۳۹۶ ش.

شوقی نویر، احمد؛ «بحثی پیرامون سه بیت دشوار حافظ»؛ نشریه دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تبریز، ش ۱۳۱.

صباغیان، محمدجاوید؛ «درنگی دیگر و نگاهی به معنی بیتی دشوار از حافظ»؛ مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه فردوسی مشهد، ش ۱-۲.

صدیقیان، مهین دخت؛ فرهنگ واژه‌نمای حافظ؛ تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۶ ش.

ضیاء، محمدرضا؛ «شرح تحقیقی حافظ یا کشکول رستگار؟»؛ آینه پژوهش، س ۲۷، ش ۴.

غنی، قاسم؛ یادداشت‌های دکتر قاسم غنی در حواشی دیوان حافظ؛ به کوشش اسمعیل صارمی؛ تهران: محمدعلی علمی، ۱۳۶۶ ش.

فرزاد، مسعود؛ اصالت و توالی ابیات در غزل‌های حافظ؛ شیراز: انتشارات دانشگاه پهلوی، ۱۳۵۳ ش.

فرزان، محمد؛ «احتجاجات و سؤالات و توضیحات»؛ یغما، س ۱۱، ش ۱۱، بهمن ۱۳۳۷.

کمره‌ای، سیدعلی محمد؛ «احتجاجات و سؤالات و توضیحات»؛ یغما، س ۱۲، ش ۱، فروردین ۱۳۳۸.

مرتضوی، منوچهر؛ مکتب حافظ؛ چ ۵، ویرایش دوم، تهران: انتشارات توس، ۱۳۸۸ ش.

معین، محمد؛ شرح غزل‌های حافظ؛ تهران: صدای معاصر، ۱۳۹۹ ش.

نیاز کرمانی، سعید؛ حافظ‌شناسی؛ تهران: پاژنگ، ۱۳۶۶ ش.

هجویری، ابوالحسن؛ کشف المحجوب؛ به کوشش غلامحسین تسبیحی؛ اسلام‌آباد: مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، ۱۳۷۴ ش.

هروی، حسینعلی؛ شرح غزل‌های حافظ؛ چ ۵، تهران: نشر تنویر، ۱۳۹۰ ش.

هرزیر، عبدالحسین؛ حافظ تشریح؛ تهران، [بی‌نا]، ۱۳۴۳ ش.